



## چرا در شاهنامه از پادشاهان ماد و هخامنشی ذکری نیست؟

پدیدآورنده (ها) : یارشاطر، احسان  
ادبیات و زبانها :: نشریه ایران نامه :: زمستان 1363 - شماره 10  
از 191 تا 213  
آدرس ثابت : <https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/353276>

دانلود شده توسط : سید محمد مهدی اقامیری  
تاریخ دانلود : 10/10/1400

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



## چرا در شاهنامه از پادشاهان ماد و هخامنشی ذکری نیست؟

«تاریخ ملی» ایران بصورتی که در شاهنامه و تواریخ اسلامی مثل طبری و ثعالبی دیده می‌شود از تاریخ پادشاهان ماد و هخامنشی خالی است. اصولاً از تاریخ مغرب و جنوب ایران پیش از دوره ساسانی، در تاریخ ملی ایران اثری پیدا نیست. منظور از «تاریخ ملی» در این مقاله تاریخ ایران است بصورتی که ما ایرانیان از اواخر دوره ساسانی تا حدود صد سال قبل، و پیش از رواج تاریخ تحقیقی برای خود قائل بودیم و شامل تاریخ کیانیان و پیشدادیان و فاقد تاریخ ماد و پارس است.

اساس عمده تاریخ ملی ایران خداینامه‌هایی است که در اواخر دوره ساسانی مدون گردیدند. با احتمال قوی خداینامه جامعی مشتمل بر تاریخ ایران از آغاز تا پادشاهی خسرو پرویز در زمان این پادشاه تدوین شد که بخصوص سیاست و جهان بینی دوران خسرو اول را منعکس نمی‌ساخت. بطوری که نلدا که استدلال کرده است،<sup>۱</sup> آخرین تحریر خداینامه پهلوی در زمان یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی صورت گرفت که رشته وقایع را تا آخر پادشاهی خسرو پرویز دربرداشت. شاهنامه فردوسی و آثار مورخان اسلامی عموماً بر اساس ترجمه‌های عربی<sup>۲</sup> و یا تحریرهای فارسی خداینامه‌های پهلوی و برخی کتب دیگر دوره ساسانی قرار دارد. هر چند رنگ دینی خداینامه در شاهنامه تغییر کرده است، از حیث حکایت وقایع به کمبود عمده‌ای در آن نسبت به خداینامه نمی‌توان قائل شد.

پس باید گفت که خداینامه‌ها نیز از تاریخ سلسله‌های ماد و هخامنشی و داستانها و روایات جنوب و مغرب ایران خالی بوده‌اند و در آنها نیز رشته وقایع از شاهان پیشدادی و کیانی به اسکندر می‌پیوسته است.

این حذف یا فراموشی بخصوص از آن جهت شگفت آورست که ساسانیان خود از جنوب برخاسته بودند و داعیهٔ احیای شاهنشاهی متحد و مقتدری را داشتند که بگمان آنها پیش از اسکندر در ایران وجود داشته و به دست اسکندر برافتاده بود. این داعیه را هم مورخین اسلامی<sup>۳</sup> و هم نویسندگان رومی<sup>۴</sup> بخوبی منعکس ساخته‌اند. با این همه در خداینامه ذکری از کورش و داریوش و خشایارشا و فیروزیهای آنها نبوده است و به تبع در شاهنامه هم نیست.

البته اثر ضعیف و دگرگون شده‌ای از بعضی از شاهان هخامنشی در روایات برخی از مورخین اسلامی که دربارهٔ آخرین شاهان کیانی آورده‌اند می‌توان دید. مثلاً در پادشاهی بهمن وقایعی مربوط به مغرب ایران بچشم می‌خورد، از جمله ساختن شهرهایی در بابل و میسان به او نسبت داده شده،<sup>۵</sup> و دینوری<sup>۶</sup> مرمت بیت المقدس را به او منسوب می‌کند، و طبری<sup>۷</sup> از جنگ او با یونانیان («الرومیة») یاد می‌کند. همچنین در پادشاهی همای چهارآزاد، دختر و همسر بهمن، طبری<sup>۸</sup> از جنگ با یونان و بنای عماراتی عظیم در استخر به دست اسیران یونانی سخن می‌گوید، و حمزه<sup>۹</sup> این عمارات را با «هزار ستون» (تخت جمشید) یکی می‌شمارد، و گردیزی<sup>۱۰</sup> می‌گوید که وی پایتخت را از بلخ به تیسفون منتقل کرد. همچنین گردیزی یک رشته اهلاجاتی به دارای اول منسوب می‌کند که همه یادآور اصلاحات داریوش بزرگ است.<sup>۱۱</sup>

### منشأ روایات غربی در آثار اسلامی

با این همه نباید تصور کرد که حتی این خاطرات مبهم مبتنی بر روایات اصیل ایرانی است و یا دلیل بر آن است که مقارن ظهور اسلام شبیحی از این وقایع در خاطر ایرانیان باقی مانده بوده است. آنچه از این قبیل در توارخ اسلامی دیده می‌شود عموماً مأخوذ از منابع سریانی و یونانی و یهودی است. سریانی‌ها که وارث روایات بابلی و یونانی بودند روایاتی غیر از روایات زردشتی را محفوظ داشته بودند که در آنها بسیاری از وقایع مغرب و جنوب ایران منعکس بود. در دورهٔ اسلامی برخی از این روایات در آثار اسلامی راه یافت و در کنار روایات اصیل ایرانی قرار گرفت. این نکته از خود توارخ اسلامی نیز پیدا است. مثلاً یعقوبی می‌گوید<sup>۱۲</sup> که بهمن مدتی به کیش موسوی درآمد که انعکاسی از التفات کورش به یهودیان است و فقط منشأ یهودی می‌تواند داشته باشد، و حمزه تصریح می‌کند که بنی اسرائیل بهمن و کورش را یکی می‌شمارند.<sup>۱۳</sup>

اما دلیل روشنتر بر این نکته فهرستی است که در آثار بیرونی و ابن العبری استثناء از

شاهان هخامنشی می بینیم. بیرونی در قانون مسعودی<sup>۱۴</sup> دو فهرست از پادشاهانی که با ایران مربوط اند به دست می دهد: یکی با عنوان «ملوک بابل و ملوک مادای» که شامل دوازده پادشاه است و به داریوش مادی («دار یوس المادای») ختم می شود؛ دیگری با عنوان «ملوک الفرس بعد ابطال مملکة الجبلین» (یعنی بعد از سقوط پادشاهی ماد) که شامل ده پادشاه است از کورش تا دارای سوم، و فهرستی است اصولاً درست از پادشاهان هخامنشی. در این دو جدول بیرونی از پادشاهان پیشدادی و کیانی نامی نمی برد، زیرا در اینجا فقط به منابع غیر ایرانی متکی است. در آثار الباقیه اتکای او به چنین منابعی عملاً تصریح شده است، چه قبل از آوردن جدول شاهانی که شامل پادشاهان هخامنشی نیز هست می گوید «و قد وجدنا لأهل بابل ایضاً توار یخ ملوکهم من لدن بختنصر الأول الی وقت تحویل التاریخ عنهم بممات الاسکندر البتاء نحو الملوک البطالسه...»<sup>۱۵</sup>. این جدول را بیرونی «ملوک الکلدانین» عنوان می دهد که باز حاکی از منابع غیر ایرانی اوست. جدول با بختنصر اول شروع و به اسکندر ختم می شود و شامل نام «داریوش اول مادی» («دار یوس المادای الاول»)<sup>۱۶</sup> و نه تن از شاهان هخامنشی است با املاتی که حکایت از ضبط سریانی آنها دارد.

بیرونی فهرست دیگری نیز در آثار الباقیه<sup>۱۷</sup> از «ملوک کبار» بدست می دهد که التقاطی است از شاهان کیانی و آشوری و بابلی و هخامنشی و با کیقباد شروع می شود و به دارا، (با توضیح «آخر ملوک الفرس») ختم می گردد. این فهرست که در آن بیرونی بختنصر را با کنی کاوس و داریوش مادی (در اینجا: «دارا الماهی الاول») را با داریوش و کورش را با کیخسرو و قورس (کذا) را با لهراسب برابر شمرده است حاکی از مشکلی است که مورخین اسلامی در تطبیق نام شاهانی که از منابع ساسانی به آنها رسیده بود (شاهان پیشدادی و کیانی) و فهرست شاهانی که از منابع سریانی کسب کرده بودند در پیش داشتند و نتیجه آن یک رشته تطبیقها و توجیها نامعقول است که یکی شمردن کیومرث و آدم، و جمشید و سلیمان، و کیخسرو و کورش از موارد آن است.

مؤلف دیگری که نام شاهان هخامنشی را در عربی ضبط کرده ابوالفرج بن اهرن معروف به ابن العبری، مورخ و متکلم مسیحی یهودی الاصل قرن سیزدهم مسیحی است که هم در تاریخ سریانی خود<sup>۱۸</sup> و هم در تحریر عربی آن بنام تاریخ مختصر الدول فهرستی شبیه فهرس بیرونی آورده است. اثر ابن العبری در این موارد مبتنی بر آثار سریانی قبل از اوست<sup>۱۹</sup> و مآلاً به بروسوس<sup>۲۰</sup>، مؤلف بابلی برمی گردد که تاریخ خود را اندکی پس از اسکندر تألیف کرد. آثار ابن العبری نیز باز غیر ایرانی بودن اطلاعات

بیرونی را درباره تاریخ مغرب و جنوب ایران تأیید می کند. اما مقولات بیرونی و ابن العبری به هر حال کاملاً استثنائی و خارج از دایره اطلاعات مورخین اسلامی بوده است. از این همه این نتیجه می شود که خاطره شاهان مادی و هخامنشی در روایات ساسانی بکلی از میان رفته بوده است و اشاراتی که به اعمال این شاهان در آثار اسلامی دیده می شود همه از منابع غیر ایرانی است که بعدها توسط گردآورندگان اخبار التقاط شده و گاه با روایات کهن ایران اختلاط یافته. حتی یکی شمردن بهمن با اردشیر دراز دست نیز چنان که نلدکه تذکر داده است<sup>۲۱</sup> نتیجه غلط و اشتباه مؤلفین سریانی است. جالب این است که بیرونی لقب «دراز دست» را اول بصورت یونانی آن «مقروش» (در یونانی makrocheir) ضبط کرده و بعد ترجمه «طویل الیدین» را برای آن آورده (آثار الباقیه، ۱۱۱).

باحتمال قوی حتی خاطره ای که از دارا (داریوش هخامنشی) در ایران باقی مانده بوده نیز مدیون داستان اسکندرست. اساس همه اسکندرنامه های منظوم و منثور کتابی در سرگذشت داستانی اسکندرست از قرن سوم مسیحی به یونانی و از مؤلفی گمتام در مصر که بنام یکی از مورخان معاصر اسکندر، کالیس تنس<sup>۲۲</sup> قلمداد شده. اگرچه ترجمه سریانی و پهلوی و ارمنی این کتاب در دوره ساسانی بعمل آمد،<sup>۲۳</sup> گمان نگارنده این است که شهرت قهرمانی اسکندر مبتنی بر ترجمه داستان اسکندر نبوده، بلکه باید تصور کرد که در دوران درازپادشاهی اشکانیان که یونانی مآبی رواج داشت و ایرانیان بخصوص در شهرهای یونانی نشین با یونانیان مرتبط بودند داستان اسکندر اشاعه یافت. و باید تصور کرد که با آن که سنت مذهبی ایران او را پیوسته دشمن می داشت و ملعون و اهریمنی و مخرب آیین ایران می شمرد در اذهان عامه و در شعر و داستان اسکندر بزودی از شهرت قهرمانان برخوردار گردید و در کنار شاهان ملی جای گرفت، و این اگر موجب شگفتی شود باید بیاد آورد که چه بسا ایرانیانی که در آیام ما نام چنگیز و هلاکوبر فرزندان خود گذارده اند.

رواج داستان اسکندر طبعاً نام دارا را نیز که با وی نبرد کرده بود زنده نگاهداشت. در تحریر فارسی داستان اسکندر (اسکندرنامه) منسوب به کالیس تنس، بمنظور ارضای غرور ملی، فاتح مقدونی با تغییری در نسب وی، نابرداری دارا شمرده می شود، یعنی از هم بستری یک شبه پادشاه ایران با شاهزاده خانمی یونانی که بعداً با فیلفوس مقدونی (پدر اسکندر) زناشویی می کند می زاید. از این رو ناچار پادشاه دیگری بنام دارای اول اختراع شده است که پدر دارای دارایان و اسکندرست. بنابراین باید گفت که حتی این

دو نام نیز که نامهای تاریخی است و در تاریخ ملی وارد شده مبتنی بر حفظ خاطرهٔ هخامنشیان از طرف ایرانیان نیست، همانطور که از تاریخ پانصد سالهٔ اشکانیان نیز با آن که به ساسانیان نزدیکتر بودند، چنان که خواهد آمد، چیزی در خاطرها نمانده بوده است.

### باقی ماندن منظومه‌های قهرمانی و زوال خاطره‌های تاریخی

طبعاً این سؤال پیش می‌آید که این فراموشی از کجاست؟ چگونه ممکن است که مردمی که به گذشتهٔ خود چنین مباهمی بوده‌اند و تاریخ خود را در قالب یکی از بلندترین حماسه‌های دنیا ریخته‌اند مهمترین دورهٔ اقتدار تاریخی خود را از یاد ببرند؟

در جواب این سؤال اولین نکته‌ای که باید به آن توجه کرد این است که تاریخ ملی ایران مبتنی بر «تاریخ کتبی» و یا «تاریخ نگاری عینی» نیست، بلکه از مقولهٔ «روایات شفاهی» است و جهت و غرض و برداشت آن با تاریخ نویسی به مفهوم امروزی یکلی متفاوت است. تاریخ باستانی ایران بصورتی که در شاهنامه انعکاس یافته مبتنی بر یک رشته منظومه‌ها و داستانهای قهرمانی و نیمه قهرمانی است که اصلاً در مشرق و شمال شرق ایران (تقریباً خراسان قدیم) ساخته و پرداخته شده و هستهٔ اصلی آن با احتمال قریب یقین متعلق به قوم اوستایی بوده است.<sup>۲۱</sup>

این حماسه‌ها دارای خصوصیتی است که در حماسه‌های شفاهی سایر ملل نیز دیده می‌شود. حماسه‌هایی از قبیل ایلباد و مهابهاراتا و بئولف و هیلدبراند هم مبتنی بر روایات شفاهی‌اند. نیز مردم ایسلند و روسیه و یوگسلاوی و برخی اقوام آسیای مرکزی و اندونزی صاحب ادبیاتی ازین نوع‌اند که همه مورد پژوهش محققان قرار گرفته است.<sup>۲۲</sup> اساس این گونه ادبیات منظومه‌هایی است که در وصف و ستایش قهرمانان و سرداران و شرح اعمال آنها سروده شده و پس از آن نظر به شوق انگیز بودن آنها و تأثیری که در خاطر مردم داشتند در میان مردم رواج گرفته و با تغییرات و شاخ و برگ از نسلی بنسلی منتقل شده است.

این گونه ادبیات در دوره‌هایی بوجود می‌آید که آنها را «دوره‌های قهرمانی» نامیده‌اند و اقوام معمولاً آن را در مراحل نخستین تمدن خود و در ایام جوانسالی طی می‌کنند. در این دوره‌ها طبقهٔ فرمانروا و برتر جامعه طبقهٔ جنگجویان و مبارزان است و طبقات دیگر، از جمله طبقهٔ روحانی، تحت الشعاع آنها قرار دارد. جامعه متحرک و زیاده‌طلب و پذیرای خطرست. انگیزهٔ عمدهٔ شاهان و سرداران و مبارزان نام و ننگ و کسب افتخارست که عموماً به دلیری و پیروزی حاصل می‌شود. در این مرحله، جامعه از

دورانهای عشیره‌ای و قبیله‌ای گذشته و نظام شاهی برقرار گشته و شاه بر عده‌ای از رؤسای قبایل و سرداران حکمفرماست. خدایان نیز از صورت توتمی و قبیله‌ای خارج گشته و پرستش آنها عمومیت یافته است.<sup>۲۵</sup>

در این دوره وفاداری نسبت به فرماندهان و شاهان و جانسپاری در راه آنها و همچنین دفاع از سرزمین نیاکان و خاندان شاهی بصورت فضائل قهرمانی درمی‌آید و در اشعار حماسه‌سرایان و سرودسازان منعکس می‌شود. منظومه‌ها و داستانهایی که در این دوره‌ها ساخته می‌شود نیز عموماً از خصوصیات مشترکی برخوردار است. موضوع آنها عموماً عشق و کین و نبردست. وصف شکار و بزم و مرکب و سلاحهای جنگی نیز در آنها مکرر می‌شود، ولی شیوه حماسه، خواه به نظم باشد خواه به نثر، شیوه حکایتی است و موضوع آن عموماً حوادثی است که بر قهرمان داستان گذشته. مفاخره و رجز و مباحثات به گوهر و هنر، و نیز گفتارهای خطابی و وصف صحنه‌ها از اجزاء این گونه داستانهاست. اگر حماسه منظوم باشد معمولاً وزن شعر در سراسر آن ثابت می‌ماند و غرض از نقل و روایت آن خوش شدن و حظ خاطر شنوندگان است. این گونه اشعار را عموماً شاعران و سرایندگان می‌سازند که شغلیشان شاعری و داستانسرایی است، و اشعار آنها در میان مردم به سراینده خاصی منسوب نیست، بلکه بصورت میراث عمومی از نسلی بنسل دیگر منتقل می‌شود، بی آن که کسی گویندگان آنها را بشناسد. سرودن آنها بطور کلی با آهنگ و اکثراً به همراهی ساز صورت می‌گیرد.<sup>۲۶</sup> در دوره‌های بعد مواد تازه‌ای به این داستانها و حماسه‌ها اضافه می‌شود؛ بخصوص ادبیات دوره‌های غیر قهرمانی در آنها تاثیر می‌کند.

مهمترین دوره‌های غیر قهرمانی دوره‌هایی است که جامعه بیشتر به مسائل معنوی و خاصه احتیاجات مذهبی و اخلاقی توجه می‌کند و نفوذ و قدرت از طبقه جنگاور به طبقات روحانی منتقل می‌شود و مضامین «فرهنگی» از قبیل اندرز و آداب مذهبی در داستانها جا می‌گیرد. این معمولاً خاص دوره‌های پختگی بعد از جوانسالی اقوام است. در این دوره‌ها نیز ممکن است داستانهای شاهان و جنگجویان سروده شود اما بیشتر از دیدگاه طبقه روحانی. مثلاً بجای ماجراهای جنگی و حوادث عشقی آنان، مبارزات آنها برای دفاع از مذهب و یا شرح فضائل اخلاقی و پندها و وصایای آنان مضمون اصلی منظومه یا داستان قرار گیرد. از این قبیل است خطبه‌های شاهان در شاهنامه هنگام به تخت نشستن و اندرزهای بزرگان و عهود و وصایای ایشان (بخصوص ضمن شرح پادشاهی اردشیر و انوشروان) و نیز قسمت عمده تاریخ پیشدادیان که بیشتر داستان

پیشرفت و توسعه تمدن است.

در حماسه ملی ایران سه رشته داستانهای قهرمانی و اصلی می توان تشخیص داد که هر کدام از یکی از اقوام ایرانی سرچشمه گرفته. یکی سلسله حماسه های کیانی که بمناسبت اشاره ای که در یشت های اوستا به آنها شده باید آنها را به قوم اوستایی پیش از ظهور زردشت منسوب داشت. دوم حماسه های خاندان زال و رستم که از سیستان برخاسته و باید متعلق به اقوام سکایی باشد که در سیستان جایگزین شدند.<sup>۲۷</sup> سوم حماسه هایی است که در دوره اشکانی و توسط سرایندگان پارتی سروده شده، ولی بعدها مانند حماسه های خاندان رستم در قالب حماسه های کیانی جا داده شده و بصورت وقایع دوره کیانی درآمده. از این قبیل است برخی داستانهای گیو و گودرز و بیژن و فرهاد و میلاد و شاپور و بلاشان و باجتمالی داستان فرود. نام گودرز عموماً در فهرس شاهان اشکانی که مورخین اسلامی آورده اند ذکر شده و همچنین روی سکه ها دیده می شود از این گذشته کتیبه ای از او در بیستون باقی است به یونانی که در آن خود را Geopothros یعنی «گیوزاد» خوانده است<sup>۲۸</sup> و بنا بر این نام پدر وی گیو بوده است. گیو که در طبری، یکم، ۶۰۱ «بی» و در دیبوری، ۱۶ «زو» (بجای «وو»؛ در پهلوی «ویو») خوانده شده، باید همان باشد که در تاریخ قم، ۶۹، ۷۰، بنای عده ای قصبات به او نسبت داده شده. بیژن بصورت «ویجن» در بعضی جداول شاهان اشکانی ذکر شده (از جمله حمزه، ۱۴) و میلاد، چنان که اول بار مارکوارت توجه نمود صورتی از «مهرداد» است.<sup>۲۹</sup> نام شاپور نیز در جدول شاهان اشکانی آمده است<sup>۳۰</sup> و ظاهراً خاندان «شاوران» در شاهنامه (۳۱۷ و بعد) و سایرغان در طبری (یکم، ۶۱۴) منسوب به اوست. بلاشان را منسوب به بلاش اشکانی باید شمرد و حادثه داستان فرود یادآور کشته شدن Vardanes پسر اردوان سوم<sup>۳۱</sup> و باعتباری نابرداری گودرز (در شاهنامه نابرداری کیخسرو) به دست بزرگان اشکانی است.<sup>۳۲</sup>

پس باید گفت که از یک طرف تاریخ اشکانیان نیز، بعنوان «تاریخ»، عملاً فراموش شده بوده است و از وقایع گوناگون زمان آنها که در آثار مورخان یونانی و رومی بجای مانده چیزی در خاطرها نمانده بوده، چنان که فردوسی و منابع او نیز با کوششی که در جمع و تدوین وقایع داشته اند، بجز نامی از آنها نیافته اند.<sup>۳۳</sup> اما از طرف دیگر آنچه از وقایع این شاهان و خاندانهای بزرگ زمان آنها بصورت حماسی و داستانی درآمده بعنوان «داستان» محفوظ مانده و از نسلی بنسلی منتقل شده، جز آن که هویت اشکانی آنها بتدریج از یاد رفته و در قالب داستانهای کیانی جای گرفته است، و این کاملاً با منطق



ظهور و تحول و بقای این گونه داستانها در روایات شفاهی و فراموش شدن اسامی و وقایعی که در داستانها نیامده باشد سازگارست.<sup>۲۴</sup>

### تدوین داستانهای ملی

نقل داستانها و اختلاط و آمیزش آنها و تغییراتی که بتدریج در آنها صورت گرفته حاصل کار سراینندگان و قصه پردازان و قوالان و نقلانی گمنام است که مانند «عاشق» های آذربایجان این داستانها را برای تفریح مردم و یا بزرگان و امیران بنوا می خوانده اند یا نقل می کردند. سراینندگان داستان را در زبان پارسی «گوسان» می خواندند که ذکر آنها در آثار پارسی و فارسی و عربی و ارمنی و گرجی و ماندایی جسته و گریخته آمده است (از جمله در منظومه ویس و رامین که اصل اشکانی دارد)<sup>۲۵</sup> گوسانهای اواخر دوره اشکانی و آغاز دوره ساسانی را باید وارث سه رشته داستانهای خماسی ایران و همچنین داستانهای دیگری شمرد که از منابع مختلف مثل منابع بابلی و یونانی در طی زمان اقتباس شده بود<sup>۲۶</sup> اما تدوین آنها را تقریباً بصورتی که در شاهنامه می بینیم، یعنی بصورت تاریخ مسلسلی بر حسب توالی پادشاهان، باید به دوره اخیر عهد ساسانی، از حدود نیمه دوم قرن پنجم مسیحی، منسوب داشت و آن را نتیجه اقدام عامدانه دبیران و دیوانیان ساسانی شمرد.

دلیل این اقدام خاص را محتملاً باید در احتیاج دولت ساسانی و طبقه بزرگان و آزادگان در تقویت غرور ملی و ترغیب وطن پرستی در این دوره جستجو کرد، چه از اواسط دوره ساسانی، از حدود زمان پیروز، سرحدات شرقی ایران مورد هجوم اقوام تازه نفس شرقی - ابتدا هیاطله و بعداً اقوام ترک - قرار گرفت و برخی از ایالات شرقی بتصرف آنان درآمد. شکست فیروز مقاومت این ولایات و اطمینان آنها را نسبت به قدرت و حمایت دولت مرکزی متزلزل ساخت و هم نگرانی خاصی در میان وطن پرستان ساسانی بوجود آورد و حمیت ملی تازه ای را در آنان بیدار کرد. کوششهای قباد در جلب رضایت مردم و اقدامات او در کوتاه کردن دست اشراف و تحدید قدرت روحانیان زردشتی هر چند راه را برای اصلاحات مستبدانه خسرو آماده ساخت، اما علاج گر مشکل داخلی ایران و پراکندگی افکار و تشتت دینی و تزلزل عقیده نسبت به دولت مرکزی نشد و گرویدن به مزدکیان و برخی مذاهب دیگر توسعه یافت. این مشکل را سرانجام اصلاحات و شدت عمل خسرو برای مدتی برطرف ساخت و حیاتی تازه - اقلأ برای یکی دو نسل - به دولت ساسانی بخشید.

یکی از خصوصیات دوران خسرو اول تقویت فوق‌العاده غرور ملی و اهمیت بخشیدن به حفظ تمامیت ارضی ایران و دفاع از سرحدات شرقی بود. خسرو نمی‌توانست امیدوار باشد که بدون این که جنبشی ملی برای دفاع از تمامیت ارضی ایران بوجود بیاید و عصبیت قومی تقویت شود، بتواند در وحدت بخشیدن به کشور و دفاع ایران در برابر اقوام ترک و بیزانس توفیقی حاصل کند. از این رو خسرو بموازات اصلاحات خود به یک رشته تبلیغات شدید برای نیرومند کردن غیرت ملی و اعتقاد به لزوم وحدت کشور و اهمیت سلطنت و «ملی» بودن خاندان ساسانی و همچنین اعتقاد به اهمیت آنچه ساسانیان، بخصوص اردشیر، برای اعاده وحدت و عظمت و اعتبار ایران کرده بودند دست زد. آیینه تمام‌نمای این تبلیغات را در نامه تنسر، که اصل آن هر چه باشد بی‌شک جامه تبلیغاتی خسرو را در بردارد می‌توان دید.<sup>۳۷</sup>

در چنین وضعی توجه به حماسه‌های ملی و تدوین و ترویج آنها، و بخصوص تاکید اختلاف میان ایران و توران و تفصیل جنگهای آنان و تطبیق تورانیان یا ترکان کاملاً منطقی بنظر می‌رسد. در حقیقت ترویج حماسه ملی را باید یکی از وسائل کار خسرو و حتی پیروز و قباد شمرد. این که قباد و فرزندان او، خسرو و کاووس و جم، ناگهان با اسامی شاهان کیانی ظاهر می‌شوند خود حکایت از اشاعه خاص این حماسه‌ها در اواخر قرن پنجم مسیحی دارد. بی‌شک خسرو و مجریان سیاست او باید تدوین این حماسه‌ها را تشویق کرده باشند، بخصوص که در تاریخ ملی دید و نظر و سیاست خسرو را حاکم می‌بینیم و اقوال و تعلیمات و وصایای اوست که با شرح و تفصیل بسیار نقل شده است. به گمان نگارنده همانطور که اوضاع اجتماعی و درباری دوره ساسانی است که بیشتر از حماسه ملی منعکس است، غرور ملی و ایران‌پرستی و دشمنی عمیق با توران نیز که در شاهنامه جلوه‌گرست بخصوص انعکاس احساس و اعتقاد طبقه آزادان ساسانی بخصوص از پیروز ببعده و باخص در دوره انوشیروان است، چه حماسه‌ها و داستانهای خداینامه در اصل بیشتر متوجه ستایش قهرمانان و شرح ماجراهای آنها بوده و این نوع حماسه‌ها، بطوری که چدویک از مقایسه عده زیادی از حماسه‌های شفاهی ملل نتیجه گرفته عموماً خالی از افکار سیاسی و جنبه‌های «ملی» است<sup>۳۸</sup> بخصوص باید بخاطر داشت که حماسه‌های اصلی ایران هنگامی سروده شده که تصور «ملت» باندازه‌ای که در دوره ساسانی توسعه یافت توسعه پیدا نکرده بود و اختلافات و جنگها مربوط به گروه‌ها و نواحی کوچکتری بوده است. «ایران‌پرستی» بصورتی که در شاهنامه می‌بینیم بیشتر انعکاس جهان‌بینی ساسانی و قدرت مرکزی آن است.

تدوین روایات ملی در دوره‌ای که حفظ وحدت ایران و ترغیب عصیبت ملی اهمیت خاص یافته و مورد توجه شاهنشاه ساسانی و بزرگان ایران قرار گرفته بود طبعاً موجب آن گردید که آنچه در اصل بصورت داستانها و حماسه‌های جداگانه و نامرتبط وجود داشت در قالب تاریخ منظمی از کشوری واحد درآید و پادشاهان آن از کیومرث تا دارا بصورت پیوسته تنظیم شود و وقایعی که در داستانهای مختلف و مستقل آمده بوده بصورت وقایع زمان این پادشاهان تدوین گردد. در این مسیر و تحول، کیومرث که اولین آفریده انسان وار هر مزدست بصورت نخستین شاه عالم درمی آید و هوشنگ «پیشداد» که ظاهراً در زمان تألیف یشتها نخستین پادشاه شمرده می‌شد<sup>۳۹</sup> و در روایات اخیر مذهبی و برخی آثار اسلامی هم چند نسل با کیومرث فاصله دارد،<sup>۴۰</sup> جانشین او قرار داده شود، و جمشید که در روایات کهن هندی انسان نخستین و در اوستا نخستین نگاهبان جهان است پس از تهمورث بیاید و ضحاک، دیو اهریمنی، صورت پادشاهی جبار به خود بگیرد و هزار سال سلطنت کند، و منوچهر که باز بر حسب روایات دینی چندین نسل با فریدون فاصله دارد<sup>۴۱</sup> و اصولاً هم بنظر نمی‌رسد که با فریدون ارتباطی داشته است و بلکه در روایات قدیمتر ظاهراً سرسلسله شاهان خاص ایران (که بیرونی در آثار الباقیه، ۱۰۲، آنان را «ایلانیون» = ایرانیون می‌خواند) بشمار می‌رفته<sup>۴۲</sup> در پی فریدون بیاید باز بر این پایه است که داستانهای خاندان گودرز از دوران اشکانیان، و داستان سیاوش که یا احتمال قوی از اساطیر غربی پیش از زردشت متأثرست،<sup>۴۳</sup> و همچنین حماسه‌های سیستانی زال و رستم همه در قالب جنگهای ایران و توران در دوره کیانی قرار می‌گیرد و خاندان رستم با خاندان گرشاسب (= سام) می‌پیوندند.

با این همه آثار جدایی و استقلال نخستین برخی از این داستانها و ارتباط مصنوعی آنها با یکدیگر هنوز هم در تاریخ ملی آشکارست. مثلاً حماسه‌های گرشاسب قهرمان باستانی ایران که بنا بر اشارات اوستا و منقولات کتب پهلوی داستانهایش تفصیل خاص داشته<sup>۴۴</sup> ولی بعدها در نتیجه رواج داستانهای رستم تضعیف شده و مختصر گردیده، جای روشنی در تاریخ ملی ندارد و حتی زمان و سمت او درست مشخص نیست و در منابع اسلامی بتفاوت شریک پادشاهی زاب یا جانشین وی و یا وزیر وی و یا از شاهان تابع وی بشمار رفته<sup>۴۵</sup> و بند هشن (۳-۳۲: ۳۵) نام وی را بعد از کیخسرو می‌آورد و دینسکرت (کتاب هشتم، ۱۲: ۱۳) و مینوگ خرد (۴۹-۵۳: ۲۷) وی را از جمله شاهان می‌شمارند، اما میان کیقباد و کی کاوس جای می‌دهند.<sup>۴۶</sup>

باز از این قبیل است داستان زال که ماجرای زندگیش از زمان پیشدادیان (منوچهر)

شروع می شود و تا اواخر دوره کیانی (بهمن) ادامه می یابد. پیداست که در اینجا با دو حماسه مستقل و موازی سر و کار داریم. داستانهای منیره و بیژن و رستم و سهراب که ظاهراً در خداینامه نیز نبوده اند هنوز هم در شاهنامه عملاً صورت داستانهای جداگان دارند.

تاریخ پیشدادیان بیشتر مبتنی بر یک رشته داستانهای اساطیری و بعضی روایات دینی و «فرهنگی» (مثل شرح مدارج تمدن از زمان کیومرث تا ضحاک) است که جنبه حماسی آنها عموماً ضعیف است و باید بیشتر به دوره های غیر قهرمانی متعلق باشند، و پیداست که در آغاز از هم استقلال داشته اند و محتملاً از نیش از یک قوم ایرانی سرچشمه گرفته اند، بخصوص که از قرائن چنین برمی آید که جمشید و کیومرث و تهمورث و منوچهر هر یک در اصل شاه یا انسان نخستین بشمار می رفته اند، و این در صورتی موجه است که هر یک را یا متعلق به قوم ایرانی جداگانه ای بدانیم و یا به زمان متفاوتی منسوب کنیم. مثلاً جمشید بر حسب ذکرش در سرودهای ریگ ودا و آمدن نامش در اوستا و در لوحه های عیلامی تخت جمشید<sup>۴۷</sup> باید متعلق به قوم کهن هند و ایرانی باشد و ظاهراً قدیمترین «انسان نخستین» در ایران است. کیومرث را باید از اساطیر خاص قوم اوستایی و محتملاً ناشی از محافل روحانی شمرد. منوچهر، بر حسب قرائن جغرافیایی داستانهایش محتمل است که با «مازندان»<sup>۴۸</sup> ارتباط داشته باشد (هر چند جزء اول نام او «منو» در ریگ ودا نام پسر Vivasvant، معادل و یونگهان پدر جمشیدست که در دوره قدیمتری انسان اول شمرده می شده و بنابراین باید اساس اسطوره او را قدیم شمرد). و اگر فرضیه کریستن سن را در توضیح نام تهمورث<sup>۴۹</sup> بپذیریم، بعید نیست که داستانهای او منشأ سکائی داشته باشد.

پس داستانهای پیشدادیان برخی بمناسبت جنبه حماسی و برخی بمناسبت جنبه اساطیری و مذهبی با تغییر و تحول از نسلی بنسلی دیگر رسیده تا آن که مآلاً در دوره ساسانی در کنار سایر مواد تاریخ ملی جای گرفته است.

از این همه و از مقایسه داستانهای ملی ملل دیگر این نتیجه بدست می آید که از تاریخ اقوام کهن پس از گذشت سالها تنها آن قسمت باقی می ماند که در قالب منظومه هایی ریخته شده باشد که سرود گویان و خنیاگران و رامشگران بخاطر بسپارند و از نسلی بنسلی منتقل شود. و در جامعه هایی که میان آنها نوشتن معمول نیست و یا نوشتن به افراد معدودی محدودست و یا بعلل تاریخی خطوط دیرین خود را از یاد می برده اند، وقایع تاریخی جز چند نسلی در خاطره ها نمی ماند. اما منظومه های حماسی و داستانی

ممکن است قرن‌ها از سینه بسینه بگردد و گرده‌ای از وقایع را در قالب داستان و افسانه نگاهدارد، چنان که در ایلید و ادیسه و داستانهای آرتور و حماسه رولاند و لایه قدیمی مهابهاراتا و در «ایام» عرب و همچنین در شاهنامه می‌بینیم.

پس به هر حال وقایع تاریخی دوران ماد و هخامنشی نمی‌توانست بصورت «تاریخ» مدت درازی در خاطره‌ها باقی بماند، مگر آن که داستانهایی حماسی دوام‌پذیر از آنها ملهم شده و توسط سرودگویان منتقل شده باشد چنان که «تاریخ» اشکانیان نیز در روایات ایران عملاً فراموش شد و از دوران پانصد ساله حکومت آنان جز نامی نماند، مگر آنچه بصورت داستان در ضمن حماسه کیانیان انعکاس یافته است.

اما هنوز این سؤال باقی است که چرا در حالی که تاریخ داستانی و حماسی شرق و شمال شرقی ایران دوام یافته و سرانجام در قالب شاهنامه بدست ما رسیده است، تاریخ داستانی مردم ماد و پارس در حماسه ملی مقامی نیافته و برجای نمانده است، بطوری که از شاهان مقتدر و جهانگیری چون کورش و داریوش حتی نامی در تاریخ ملی ایران نمی‌توان یافت. و باز چرا ساسانیان که به تدوین تاریخ ملی و تألیف خداینامه‌ها دست زدند از ذرح داستانهای جنوب ایران که وطن اصلی خود آنان بود بازماندند.

در پاسخ این پرسش ممکن است تصور کرد که مردم جنوب و مغرب ایران اهل حماسه‌سرایی نبودند و توفیق نیافتند که داستانها و افسانه‌های خود را بصورتی که در خاطرها بماند و زبانه‌زد شود در قالب نظم بریزند. در این که مردم ماد و پارس نیز صاحب داستانها و افسانه‌های خاص خود بودند تردیدی نیست، چه منابع مختلف وجود چنین داستانهایی را تایید می‌کنند.<sup>۵۰</sup> از این قبیل است داستان پروردن نهائی شاهزاده خردسال و محکومی که از او خطری متصورست (در اصل توسط حیوانی شیرده) و کامیابی و به شاهی رسیدن شاهزاده در فرجام - داستانی که صورتهای مختلفی از آن را در داستان پروردن کورش (در هرودت و کتزیاس) و اردشیر پاپکان و شاپور اول (در کارنامه اردشیر پاپکان) و همچنین دارا (در داراب‌نامه طرسوسی، یکم، ۱۰ و بعد) می‌توان دید.

اما چنین فرضی تنها مبتنی بر گمان است و هیچ قرینه‌ای برای اثبات آن در دست نیست. بر عکس گمان می‌رود که قبایل ماد و پارس که در دوره‌های تاریخی به چنان پیروزیهای برجسته‌ای نائل آمدند و به نیروی جنگاوری و سلحشوری فتوحات نمایان کردند از حماسه‌هایی که یادگار دوران جوانسالی و آغاز کوشش و کشش آنها باشد بی‌بهره نبوده‌اند و دور نیست که در بسیاری از افسانه‌های کهن آریایی، خاصه آنها که بیشتر در داستانهای پیشدادیان منعکس است، با اقوام شرقی ایران انباز بوده‌اند. این را از

جمله از آمدن اسم جمشید در لوحه‌های عیلامی تخت جمشید و نام اسفندیار در روایت کتزیاس بجای بردیا که سلطنت او را گوماتای مغ غصب کرد تایید می‌کند.<sup>۵۱</sup> این که تاریخ ملی فقط داستانهای مشرق و صورت شرقی داستانهای مشترک را محفوظ داشته و دو سلسله نیرومند ماد و هخامنشی را نیز بدست فراموشی سپرده است باید موجب دیگری داشته باشد.

این موجب را باید در رویدادهای تاریخی ایران و خاصه تاریخ مذهبی ایران جستجو کرد. آیین زردشت و اصلاح دینی او در شرق ایران و در میان قوم «اوستایی» پذیرفته شد. این قوم چنان که از یشتهای اوستا برمی‌آید صاحب داستانهای حماسی درباره خدایان و قهرمانان خود بودند که مدتها قبل از زردشت در قالب سرودهای پهلوانی ریخته شده بود. زردشت که بیشتر به تفکر دینی و اصول اخلاقی ناظر بود چندان متعرض آداب و مراسم قوم خود نشد و همچنین بازگویی داستانهای پهلوانی را منع نکرد، فقط چنان شد که این داستانها رنگ زردشتی گرفت و مردم پرستش خدایان کهن را بصورت ایزدان زردشتی و تابع اهورامزدا و ستایش شاهان و پهلوانان دیرین را در جامه ستایش پشتیبانان دین بهی ادامه دادند. سرودهای حماسی یشتها در ستایش مهر و تیر (تیشتر) و ناهید (اردو یسور) و بهرام و جز آنها، و یاد قهرمانانی چون کیخسرو و کی کاووس و اغریرث و بزرگ دشمنانی چون ضحاک و افراسیاب و گرسیوز همه میراثی است که از روزگار پیش از زردشت بجا مانده. در حقیقت زردشت این میراث مذهبی و فرهنگی قوم خود را ابقا کرد و بر آن صحنه گذاشت، بطوری که آنچه در واقع میراث قومی بود جزئی از فرهنگ مذهبی گردید و هنگامی که یشتهای زردشتی سروده می‌شد در آنها منعکس گردید و طبعاً باید در بسیاری حماسه‌ها و سرودهای دیگر هم که بجا نمانده است بازتاب یافته بوده باشد. در این میراث از داستانهای پادشاهان کیانی که شاهان کهن قوم اوستایی بودند، و از جنگها و کشمکشهای میان این قوم و دشمنان هم تژاد آنها، تورانیان، و همچنین از دیوان و جادوان و نیز از ایزدان و یاران آنها سخن رفته بود. بتدریج که آیین زردشتی نیرو گرفت و در سرزمینهای ایرانی منتشر شد این داستانها نیز همراه آن انتشار یافت و کم کم داستانهای رایج نقاط دیگر را از رواج انداخت و جانشین آنها گردید، همانطور که افسانه‌ها و حماسه‌های اسلامی بعزت پشتیبانی مذهبی بتدریج داستانهای ملی کشورهای مثل مصر و سوریه و عراق را که هویت عربی پذیرفتند از اعتبار انداخت و از خاطر برد، و باز همانطور که اساطیر و داستانهای مسیحی و قدیسن آن جانشین اساطیر و داستانهای کهن مردم لاتین و سلتی و ژرمنی گردید، و همانطور که پیش از آن بسیاری از

اساطیر و داستانهای اصیل رومی با قبول تمدن و فرهنگ یونانی بدست فراموشی سپرده شده بود.

آنچه رواج و استیلای روایتها و داستانهای شرق ایران را تقویت کرد گذشته از تصویر و پشتیبانی مذهب زردشتی حکومت پانصد ساله اشکانیان بود. اشکانیان که از حدود اواسط قرن سوم قبل از مسیح بر سرزمین پارت تسلط یافتند و حدود یک قرن بعد بابل را گشودند و سلوکیان را بکلی از ایران راندند تا سال ۲۲۶ مسیحی حکومت کردند. مردم پارت که در سرزمینی نزدیک به سرزمین قوم ماد می زیستند<sup>۵۲</sup> مذهب زردشتی را از دیرباز پذیرفته بودند و اگر سابقاً درباره کیفیت مذهبی آنان بعلت کمبود منابع و وجود سگه های یونانی مآب آنها تردیدی بود پس از بدست آمدن و قراءت سفالینه های پایتخت نخستین اشکانیان، نسا، در نزدیکی عشق آباد (که محرف «آشک آباد» است) در این باره مطلقاً تردیدی نیست.

در دوران حکومت دراز اشکانیان دین و دولت پشتیبان فرهنگ زردشتی بود. در نتیجه داستانهای تاریخی و حماسه های شرق ایران ضمن سایر مواد فرهنگی و مذهبی این آیین در دورترین نقاط ایران نفوذ کرد و استوار شد و داستانهای محلی را از رواج انداخت، بطوری که آنچه بخود زمانی محلی بود ملی شد، و آنچه در آغاز خاص یک ایالت بود کشوری و عمومی گردید. از ایالاتی که بدین گونه داستانهای دیرینشان در داستانهای شرق (خراسان) تحلیل رفت و از رواج افتاد ماد و پارس بودند.

اشکانیان که خاندان شاهی آن از قبیله شرقی و تازه نفس (آ) پرنی (از اقوام داهه<sup>۵۳</sup>) بود خود مردمی جنگجو و حماسی بودند. داستانسرایان آنان بسیاری از سرگذشتهای پهلوانی آنها را بنظم کشیدند و این داستانها نیز (مثل داستانهای گودرز و گیو و بیژن) در کنار داستانهای کهن انعکاس یافت و هنگامی که خاطره تاریخی شاهان قدیم اشکانی فراموش شد در دست داستانسرایان با داستانهای کهن درآمیخت. از این روست که چنان که گذشت داستانهای برخی شاهان اشکانی را در قالب سرگذشت سرداران و پهلوانان کیانی می بینیم. اما طبیعی است که داستانهای شاهان اشکانی در اهمیت و اعتبار به پای داستانهای اصلی و پادشاهان کیانی که فضل قدمت را با حرمت مذهبی جمع داشتند نمی رسیدند.

وقتی اشکانیان سرانجام جای به ساسانیان سپردند مدتها بود که داستانهای پهلوانی کیانی و اساطیر پیشدادی و تاریخ مؤمنان نخستین زردشتی<sup>۵۴</sup> بعنوان تاریخ ملی ایران جایگزین داستانهای محلی شده بود، و مردم ایران جز آن تاریخی نمی شناختند. در این

تاریخ داستانی و اساطیری طبعاً از پادشاهان ماد و هخامنشی ذکر می‌نمود، چه این تاریخ وقتی شکل پذیرفته و جزء فرهنگ دینی شده بود که هنوز دولت ماد و هخامنشی بوجود نیامده بودند، بعبارت دیگر پیش از آن که نوبت به شاهان هخامنشی برسد این داستانها تعنید مذهبی یافته و مهر ختام خورده بود.<sup>۵۵</sup>

این که برخی از داستانهای حماسی اشکانیان بعدها با داستانهای اصیل قبلی آمیخته باشد منافی این بیان نیست. اشکانیان مردمی حماسه آفرین بودند و بیش از پانصد سال بعنوان حامی آیین زردشتی حکومت کردند و برای ابقاء داستانهای خود فرصت کافی یافتند. اما اختلاط داستانهای آنها با داستانهای کیانی محتملاً پس از خود آنها در زمان ساسانیان صورت گرفت، یعنی هنگامی که خاطره تاریخی شاهان اشکانی فراموش شده بود و سراینده گانی که در صدد دراز کردن قصه ها برای تفریح خاطر شنوندگان خود بودند بتدریج این داستانها را بهم پیوند دادند و داستانهای گیو و گودرز و همچنین داستانهای خاندان رستم را که همه از یکدیگر در اصل مستقل بودند به هم مرتبط ساختند. قسمت عمده ای از این تنظیم و تدوین نیز باید هنگام تألیف خداینامه های ساسانی صورت گرفته باشد.

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

### ساسانیان وارث اشکانیان بودند نه هخامنشیان

عموماً ساسانیان را وارث هخامنشیان می‌خوانند و تصور می‌کنند که ساسانیان با علم و آگاهی از تاریخ هخامنشیان قصد احیاء پادشاهی و اقتدار آنان را داشتند.<sup>۵۶</sup> این تصور بیشتر بصورت مجازی و از این جهت که ساسانیان نیز از پارس بودند درست است و الا حقیقت این است که با فراموش شدن تاریخ هخامنشیان در دوران اشکانی و رایج شدن حماسه های کیانی در پارس باید گفت که ساسانیان در صدد احیای دولت کیانی بودند، نه دولت هخامنشی، و بازمانده کاخهای هخامنشی در استخر و بازار گاد را نیز محتملاً به شاهان کیانی منسوب می‌نمودند و اصولاً هیچ گونه اطلاعی از شاهان هخامنشی، بجز دارا که اسمش در داستان اسکندر آمده بود نداشتند. البته این فراموشی یک شبه روی نداد و پس از تسلط سلوکیان بتدریج حاصل شد. از سکه های امرای محلی فارس که چند قرنی پس از اسکندر در فارس حکومت نمودند و آنان را معمولاً «شاهان پارس» می‌خوانند و از آنها سکه هایی بجا مانده است، پیداست که تا بیش از دو قرن خاطره هخامنشیان هنوز بکلی محو نشده بوده. مثلاً در این سکه ها به نامهای «ارتخستر» و «دار یو» (مختصر Dārayavahu = دار یوش) و «بگ داد» (بغداد = خداداد) که از اسامی



هخامنشی است برمی خوریم<sup>۵۷</sup> و نقوش سکه‌ها نیز یادآور نقوش و عمارات هخامنشی است.<sup>۵۸</sup> اما پس از قطع این سکه‌ها از اواسط دوران اشکانی دلیلی برای دوام خاطرۀ هخامنشیان نداریم. برعکس، این که هم اشکانیان و هم ساسانیان نسب خود را به شاهان کیانی می‌رسانند (ساسانیان به بهمن، و اشکانیان بتفاوت به دارا یا اسفندیاریا کیقباد یا اش پسر سیاوش یا ارش کمانگیر<sup>۵۹</sup>) دلیل بر این است که خاطرۀ روشنی از هخامنشیان اقلأ در اواخر دورۀ اشکانی و پس از پایان دورۀ یونانی مآبی نداشتند و از تاریخ همان را می‌دانستند که در داستانهای قهرمانی نقل شده بود.

در اینجا باید به نظر همکار دانشمند و گرامی خود پرفسور بویس اشاره کنم که در نحوه انتقال داستانهای ملی و روایات شفاهی چه در میان ایرانیان و چه در میان اقوام دیگر پژوهش ممتد کرده و مهمۀ پژوهندگان تاریخ ایران را مدیون آثار عالمانۀ خود ساخته است، چه نظری کاملاً با نظر نگارنده سازگار نیست.

گریستن سن که سیر و تدوین داستانهای ملی را بخصوص در دو اثر خود<sup>۶۰</sup> مورد بحث قرار داده بوجود دو سنت در ایران معتقد شد که بگمان وی در کنار یکدیگر بالیده و ادامه یافته‌اند: یکی سنت مذهبی که در میان موبدان زردشتی رشد کرده و در آن روایاتی مثل داستان خلقت بر حسب روایات دینی، و کیفر دیدن یا فانی شدن شاهانی چون جمشید و کاووس که از راه دین گشتند، و آفات اهریمنی چون ضحاک و افراسیاب و اسکندر، و شرح اعمال شاهانی که حامی دین بهی بودند مانند گشتاسب و بهمن و بلاش و اردشیر و شاپور دوم و خسرو اول و نیز ظهور زردشت و جنگهای مذهبی ایران و توران و همچنین شرح معاد زردشتی و هزارۀ هوشیدر و هوشیدر ماه و ظهور سوشیانت، موعود فرجامین آیین زردشتی، و بمیدان آمدن جاویدانان و کیفر دیدن دیوان اهریمنی و دشمنان دین بهی مورد توجه خاص قرار گرفته است. این سنت در آثار پهلوی مثل دینکرت و بند هشن و زند و همن یشت منعکس است. دوم سنت «ملی» که تمایلات سیاسی و ذوق و سلیقۀ شاهان و آزادان و دیوانیان را منعکس می‌سازد و در آن داستانهای پهلوانی و فتوحات ملی و ماجراهای عاشقانه و توصیف بزم و شکار و جنگهای تن بتن مورد توجه قرار دارد و تفصیل خاص می‌یابد. و خداینامه‌ها، و به تبع شاهنامه‌ها، جلوه‌گاه این سنت بوده‌اند.

پرفسور بویس چنین تقسیمی را منطبق با واقع نمی‌شمارد<sup>۶۱</sup> و این نکته را گوشزد می‌سازد که در ایران از دورۀ رواج آیین زردشتی روحانیان بر فرهنگ ملی مسلط بوده‌اند و سنت ملی و روایات تاریخی نیز همه به دست موبدان ضبط شده است و از این رو

نمی توانسته با سنت دینی متفاوت و یا از آن برکنار باشد. همچنین پرفسور بویس معتقدست که روایات جنوب و مغرب ایران تا زمان تدوین داستانهای ملی توسط موبدان زردشتی در زمان ساسانیان در قرن پنجم یا ششم مسیحی موجود بوده، منتهی کسانی که به ثبت تاریخ ملی پرداختند برای رعایت احوال مردم شرق و شمال شرقی ایران که مورد هجوم اقوام آسیای مرکزی قرار گرفته بودند و بمنظور تقویت حس ملی در آنها تنها به ثبت و تدوین روایات آنها پرداختند و متعرض روایات جنوبی و غربی نشدند و در نتیجه بعداً این روایات از میان رفت و خداینامه ها نیز از آنها خالی ماندند.

البته این تلخیص حق استدلال پرفسور بویس را بدرستی ادا نمی کند و برای تفصیل بیشتر پژوهندگان باید به خود آثار او که مذکور شد رجوع نمایند. ولی به گمان نگارنده قبول این نظر متضمن مشکلاتی است که اگر بپذیریم که داستانهای غرب و جنوب در زمان اشکانیان بتدریج از میان رفته و داستانهای شرقی جایگزین آنها شده و صورت «ملی» یافته دچار آنها نخواهیم شد.

اولاً باید توجه کرد که تاثیر آثار کتبی در روایات شفاهی و در روحیه و شیوه تفکر مردم در دوره هایی که جز عده معدودی خواندن و نوشتن نمی دانند محدودست و دشوار می توان پذیرفت که ساسانیان تصور کرده باشند با «تالیف» خداینامه ای کتبی و منحصر ساختن آن به روایات شرقی به تجدید حمیت ملی در میان مردم مشرق و انگیختن حس سلحشوری در میان آنها توفیق خواهند یافت. گمان نگارنده این است که تدوین حماسه های موجود بصورت خداینامه بیشتر واکنشی در برابر ضعفی که در بنیان اخلاقی محسوس می شد و بمنظور درمانی برای آن بوده است - درمانی که محتملاً تا حدی ناخودآگاه در اندیشه وطن پرستان ساسانی راه یافته. تخصیصی به مردم شرق ایران نداشته، قائل شدن به چنین تخصیصی، گذشته از دلائل دیگر، با حکومت ساسانی که سیر مداومی بسوی تمرکز و قدرت روز افزون دولت در برابر نیروهای محلی داشته سازگار نیست، آن هم در زمان خسرو اول و دوم که تمرکز قدرت در دست دولت مرکزی به اوج خود رسید. از این گذشته اگر داستانهای جنوب و مغرب تا زمان خسرو پرویز هنوز رواج داشته اند دلیلی نیست که تا ورود اسلام به ایران از رواج افتاده باشند، چه از مرگ خسرو پرویز در ۶۲۸ مسیحی تا غلبه تازیان و برافتادن خاندان ساسانی در ۶۵۱ بیست و چند سالی بیشتر فاصله نیست و نمی توان تصور کرد که روایاتی که قریب هزار سال یا بیشتر سینه بسینه گشته و دوام یافته بوده در طی بیست و چند سال و حتی یک قرن بعلت تالیف خداینامه از خاطرها محو شده باشد. رشته داستانسرایی و نقالی یعنی ادبیات

شفاهی در ایران عملاً هیچ وقت بریده نشده، و اگر روابط ایران و بیزانس و جنگ و صلح آنها در داستانهای قصه پردازان از سمک عیار گرفته یا امیر ارسلان منعکس است مشکل می توان پذیرفت که داستانهای جنوب و مغرب ایران و داستانهای پادشاهان نیرومند هخامنشی تا اواخر دوره ساسانی محفوظ مانده باشد و سپس بعلمت خودداری مؤلفان خداینامه از ضبط آنها از میان رفته باشد. بر فرض نیز که مولفان خداینامه عمداً تنها به گردآوردن و ضبط داستانهای شرقی پرداخته باشند این مانع ضبط و تدوین داستانهای رایج فارس، وطن ساسانیان، در طی آثار دیگر نمی شد، بخصوص که از تالیف داستانهای تاریخی مثل داستانهای مزدک و بهرام چوبین به زبان پهلوی آگاهی داریم. و حال آن که در فهرست مفصلی که ابن الندیم در چند جا از آثار پهلوی که به عربی ترجمه شده بود بدست داده است<sup>۶۲</sup> مطلقاً اثری که حکایت از تاریخ یا داستانهای شاهان ماد و هخامنشی کند دیده نمی شود. و اگر تاریخ عینی اشکانیان که به زمان ساسانیان نزدیکتر بودند از خاطرها رفته بوده چگونه می توان پذیرفت که تاریخ هخامنشیان بجا مانده بوده باشد؟ و اگر آنچه باقی مانده بوده در هر دو مورد روایات داستانی بوده، غفلت از داستانهای پر افتخار وطن ساسانیان و پرداختن آنها منحصرأ به داستانهای سرزمین دشمنان اصلی آنان، بسیار بعید بنظر می رسد.

ثانیاً در تاریخ ملی بصورتی که در خداینامه ها آمده بوده ما جا بجا اثر تصرف مردم جنوب و غرب را می بینیم. مثل این که در یاچه چیچست را در یاچه رضائیه شمرده اند و یا آن که افراسیاب در فارس از قارن شکست می خورد (شاهنامه، ۱۲۰) و کی کاووس و کیخسرو برای طلب کمک برای فیروزی بر افراسیاب به آتشکده آذرگشنسب در آذربایجان می روند و پس از آن به فارس «مسکن» خود برمی گردند (ثعالبی، ۲۳۲ و بعد) و استخر را کیومرث می سازد و در آنجاست که مردم با هوشنگ بیعت می کنند و جمشید آن را پایتخت خود قرار می دهد و گشتاسب اسفندیار را در آن زندانی می کند (ابن بلخی، ۲۶، ۲۷، ۳۲، ۵۱) و نیز شهر فسا را بنیان می گذارد (حمزه، ۳۷؛ ثعالبی ۲۵۵). اگر داستانهای مشرق بود که گردآورندگان خداینامه ثبت کرده اند این گونه تصرفات در آنها محملی نمی داشت. این تصرفات بر عکس نشان می دهد که داستانهای شرقی مدتها بصورت ملی درآمده و در فارس و جبال و آذربایجان رایج شده بوده و در این نواحی به سائقه تمایلات محلی، برخی اسامی و حوادث محلی در آنها راه یافته و آنچه مولفان ساسانی تدوین کردند باید داستانهای ملی (شرقی) بصورتی که در فارس و آذربایجان یعنی مراکز آیین زردشتی رواج داشته بوده باشد.

دلیل دیگری که غیر مستقیم بر رواج داستانهای شرقی در سایر نقاط ایران در زمان اشکانیان می توان اقامه نمود نفوذ این داستانها در همین دوره در ارمنستان است، و این از شکل بعضی کلمات مثل سیاوش و اسفندیار که در ارمنی مقتبس از صورت پارتی این اسامی است برمی آید.<sup>۶۳</sup> اگر داستانهای ملی در دوران اشکانیان در ارمنستان رسوخ کرده دشوار می توان پذیرفت که همین جریان در مورد پارس و سایر نقاط ایران روی نداده باشد.

از این گذشته اگر ساسانیان چیزی از تاریخ هخامنشیان بخاطر داشتند بی شک آن را در تبلیغات خود بر ضد اشکانیان دایر به اعاده وحدت و عظمت ایران پیش از اسکندر بکار می بردند و این در آثار تبلیغاتی آنان منعکس می شد. در مناظرات میان خسرو پرویز و بهرام چوبین، بهرام به نسب اشکانی خود می تازد و اشکانیان را در خورتاج و تخت می شمرد و ساسانیان را غاصب می خواند و خود را در حقیقت بازگرداننده حکومت به صاحبان آن قلمداد می کند (شاهنامه، ۲۶۸۵، ۲۶۹۷، ۲۷۰۳) اما بر عکس در تفاخرات متقابل خسرو پرویز مطلقاً اثری از هخامنشیان و انتساب ساسانیان به آنها نیست، بلکه انتساب به کیانیان، از جمله منوچهرست که زبانه زد اوست (شاهنامه، ۷۰۵-۲۶۸۸). همچنین به گمان نگارنده با آن که تاثیر و نفوذ محافل دینی زردشتی را در تدوین خداینامه ها همانطور که پرفسور بوئیس متذکر شده نباید کوچک شمرد، تفاوتی میان ذوق و خواست دیوانیان از یک طرف و موبدان راسخ زردشتی را از طرف دیگر نمی توان ندیده گرفت. کشمکشهایی که میان برخی پادشاهان ساسانی با تشکیلات کیش زردشتی بر سر برخی امتیازات، مثلاً در زمان یزدگرد اول و قباد روی داده است، و همچنین گروش مردم و حتی بسیاری از بزرگان ایران به آیینهای دیگر از مسیحی و مانوی و مزدکی همه نشان آن است که نفوذ و تسلط موبدان بی خلل نبوده است و طبقه دیران و همچنین طبقه رامشگران و خنیاگران که از طبقات ممتاز درباری محسوب می شدند<sup>۶۴</sup> دید و ذوق و روشی غیر از روحانیان زردشتی داشتند و نمی توان آثار آنان و یا اعمال شاهان ساسانی و اشکانی را کلاً مطابق تجویزات روحانیان شمرد. این وضعی است که در سایر دوره های تاریخی ایران و سایر ملل نیز دیده می شود. اوضاع دربار اموی و عباسی و سامانی و غزنوی و آثاری که در ایام آنان بوجود آمده، از خمریه های گوناگون و داستانهای عشقی و جنگی گرفته تا ردیه های برقران، نشانی از کشمکش دائم میان دین و دنیا است و ایران ساسانی نیز از این وضع برکنار نبوده است. حتی در دوران صفویان و قاجاریان نیز که دین و دولت رسماً و عملاً متحد بودند، کشمکش باطنی و گاه علنی میان دیوانیان و

آزاداندیشان از یک سو و روحانیان از سوی دیگر انکار پذیر نیست و تسلط و نفوذ اصحاب دین در این دو دوره به هیچ رو مانع بوجود آمدن آثار عشقی و پهلوانی و عرفانی و نیز اقدامات سیاسی و اجتماعی در خلاف جهت توصیه های رسمی دینی نشده است، چنان که تعصب و قساوت و محتسب گماری امیر مبارزالدین محمد مظفری نیز مانع غزلهای ریاسوز و اندیشه های آزادوار حافظ نگردید.

بنابراین به گمان نگارنده علت خالی بودن شاهنامه و تاریخ ملی از ذکر شاهان ماد و پارس و داستانها و روایات جنوب و مغرب ایران این است که این روایات در دوره اشکانیان بتدریج جای به داستانها و روایاتی سپرد که هسته اصلی آن از قوم اوستایی (کیانی) برخاسته بود و اشکانیان خود وارث آن شدند و آیین زردشت آنها را در خود پذیرفته و پشתיبانی مذهبی بخشیده بود. از خلاصه ای که دینکرت (کتابهای هشتم و نهم) از اوستا بدست می دهد آشکارست که داستانهای کیانی کم و بیش بصورتی که بعدها در خداینامه آمد در اوستا وجود داشته. عامل توسعه و گسترش آیین زردشتی در ایران را در تعمیم این داستانها کوچک نمی توان گرفت، بخصوص که با احتمال قوی باید تصور کرد که داستانهای نقاط دیگر پس از قبول کیش زردشتی باید بصورت داستانهای دیویسان و فرهنگ مطرود گزآمده بوده باشد. و دور نیست که ایرانیانی که در دوره های اسلامی اسلاف خود را گبر و مجوس و کافر خواندند در دوره های کهنتری اسلاف غیر زردشتی خود را اهریمنی و دیوپرست و بد دین خوانده و فرهنگ و روایات آنان را مردود شمرده و زوال آنها را سرعت بخشیده باشند، بطوری که وقتی ساسانیان بحکومت رسیدند، ایرانیان از تاریخ خود کم و بیش همان را می شناختند که بعدها در خداینامه ها مندرج شد و شاهنامه نمایشگر آن است.

### یادداشتها:

—۱ Das iranisches Nationalepos, § 13

—۲ Noeldeke, *Geschichte der Perser...* (Tabari) xxi; Rosen, *Vostochniya Zamétki*, 1885, 153-93, apud Christensen, *Le règne du roi Kavadh*, 23-4

تقی زاده، کاوه، دوره جدید، یازدهم، ۷ و بعد؛ اینوستراتسوف، مطالعاتی درباره ساسانیان، با ترجمه کاظم کاظم زاده، ۳۳ و بعد.

—۳ طبری، چاپ لیدن، یکم، ۸۱۴؛ حمزه اصفهانی، طبع گوتوالد، ۳-۲۲؛ نامه تنسر، طبع مینوی ۴۰، ۴۲.

- ۴ Herodian, vi, 2: 1-2; Dio Cassius, Lxxx, 4; Ammianus, xvii, 5: 5-6.
- ۵ طبری، یکم، ۶۸۷-۷؛ حمزه، ۳۷-۸؛ ثعالی، غرر، ۱۷۳؛ مجمل التواریخ، ۵۴
- ۶ چاپ لندن، ۲۶-۷
- ۷ یکم، ۶۸۷
- ۸ یکم، ۶۹۰
- ۹ ص ۲۳
- ۱۰ چاپ جیبی، ۱۵
- ۱۱ ص ۱۶
- ۱۲ چاپ لندن، یکم، ۲۹
- ۱۳ ص ۳۸
- ۱۴ چاپ حیدرآباد، ۱۵۵-۶
- ۱۵ طبع زانئون، ۸۸
- ۱۶ برای بحثی در این اسم رجوع شود به مقاله نگارنده:
- "The List of Achaemenid Kings in Biruni and Bar Hebraeus", *Biruni Symposium*, Iran Center, Columbia University. 1976, 49-65
- ۱۷ ص ۱۱۱
- ۱۸ Wallis Budge, *Makhtebānūth Zabnē (Chronography)* برای تفصیل بیشتر درباره منقولات ابن العبری ر. مقاله نگارنده مذکور در فوق.
- ۱۹ Noeldeke, *Orientalische Skizzen*, 292; Budge, *Chronography*, xxv; دیا کونف، تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز، چاپ اول، ۴۸-۵۳
- ۲۰ Brosos
- ۲۱ *Geschichte der Perser*, 3, n. 1
- ۲۲ Callistenes
- ۲۳ Noeldeke, *Alexanderroman*, 14 ff; *Nationalepos*, § 15
- ۲۴ در این باب ر. H. M. and N. K. Chadwick, *Growth of Literature* I, 606ff, 614ff; II, 173ff, 309ff, 372ff, 493ff; III, 732ff, 742ff.; Bowra, *Heroic Poetry*, 23ff.
- ۲۵ برای تفصیل خصوصیات دوره های قهرمانی ر. H. M. Chadwick, *Heroic Age*, 325ff; 423ff; *Growth of Literature*, 722ff
- ۲۶ ر. *Growth of Literature*, I, 20-23, 78-9; III, 873; *Heroic Age*, 337; *Heroic Poetry* 36, 91ff, 105
- ۲۷ در این باب ر. مقاله آقای دکتر سرکاراتی، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی، سال دوازدهم (۲۵۳۵)، ۱۶۱ و بعد.
- ۲۸ Herzfeld, *Am Tor von Asien*, 40; Marquart. *ZDMG*, xLix, 641
- ۲۹ *ZDMG*, xLix, 633
- ۳۰ برای جدول تطبیقی شاهان اشکانی در آثار اسلامی ر. Spiegel, *Erânische Alterthumskunde*, III, 194ff
- ۳۱ Tacitus, *Annals*, xi, 10
- ۳۲ Coyajee, *Cults and Legends of Ancient Iran and China*, 193-7
- ۳۳ از میان مورخین اسلامی تفصیل ثعالی درباره اشکانیان بیش از دیگران است، ولی این تفصیل عملاً فاقد اطلاعات تاریخی است و عموماً مرکب از عبارات خطایی و قصصی است که مرسوم «ادب» عربی و فارسی است.

—۳۴ Cl. Bowra, *Heroic Poetry* 368 ff; Boyce "The Parthian *Gōsān* and Iranian Minstrel Tradition", *JRAS*, 1957, 10-45

۳۵— این منابع را پرفسور بویس در مقاله قاضیانه خود «گوسان» (حاشیه قبل) جمع کرده و مورد بحث قرار داده.

۳۶— در باب داستانهای از شاهنامه که ممکن است منشأ خارجی داشته باشد. مهرداد بهار، اساطیر ایران، ص

پنجاه (مقدمه) بید

۳۷— ص ۳۹ بید؛ مقایسه شود با حمزه، ۲۲ و ۴۴ و بعد و طبری، یکم، ۸۱۴

—۳۸ *Growth of Literature*, III, 722ff; Bowra, *op. cit.*, 518, 524

۳۹— یشت پنجم، ۲۳-۲۱؛ یشت نهم، ۵-۳؛ یشت پانزدهم، ۱۳-۷. همچنین ر. خلاصه چهاراد نک در

دینکرت، کتاب هشتم، ۵-۶: ۱۳

۴۰— بند هشت، ۳۹-۳۱: ۱۴؛ طبری، یکم، ۱۵۴؛ مسعودی، مروج، دوم، ۱۱۰

۴۱— مسعودی، التنبیه، ۸۸، سیزده نسل میان آنها قرار داده. مقایسه شود با بند هشت ۱۵-۱۳: ۲۵ و طبری، یکم،

۴۳۰ و ابن بلخی، ۱۲

۴۲— در اوستا Airyāva خوانده شده که بمعنی «یاری کننده قوم آریا» است (فرهنگ بارتولومه، ۱۹۹). برای

تعبیرات دیگر ر. Christensen, *Étude sur la Zoroastrisme de la Perse antique*, 23

۴۳— در باب وجوه مختلف داستان سیاوش ر. کتاب شیرا و منبع شاهرخ مسکوب، سوگ سیاوش، بخصوص ۲۹

و بعد و ۸۱ و بعد.

۴۴— یشت سوم، ۳۷؛ یستای نهم، ۱۱؛ یشت نوزدهم، ۴۴-۴۰؛ دینکرت، کتاب نهم، ۱۴

۴۵— طبری، یکم ۳-۵۲۲؛ حمزه، ۳۵؛ مسعودی، التنبیه، ۹۰؛ شاهنامه، ۲۸۲؛ ثعالی، غرر، ۱۳۰؛ بیرونی،

آثار الباقیه، ۱۰۴؛ مجمل التواریخ، ۴۰

۴۶— باید توجه داشت که داستانهای اصلی گرشاسب، بزرگترین پهلوان قوم اوستایی و از جاویدانهای زردشتی،

غیر از داستانهای متأخری است که در گرشاسب نامه و شاهنامه و روایات آثار اسلامی دیده می شود. برای تفصیل

داستانهای اصلی اور. پورداود، یشتها، یکم ۲۰۷-۱۹۵ و Nyberg, "La legende de Keresāspa", *Oriental Studies in Honour of... Parvy*, 336ff.

—۴۷ Hallock, *Persepolis Fortification Tablets*, s. Yamakka. Yamakšedda; Benvenist, *Titres et noms propres*, 96; Gershevitch, "Amber in Persepolis", *Studia. Antonia Pagliaro Oblata*, II, 1969, 245; Mayrhofer, *Onomastica Persepolitana*, 8-1792:95

۴۸— با احتمال قوی نه طبرستان، بلکه ناحیه ای در جنوب افغانستان و شمال غربی هندوستان که مدت ها صحته

پیکار و حکومت برخی از اقوام شرقی ایران بوده است. ر. Cambridge History of Iran III (I), 446E و مقاله آقای

دکتر جلال متینی، ایران نامه، سال دوم (۱۳۶۳)، ۶۱۱ و بعد.

—۴۹ *Les types du premier homme*, I, 192

۵۰— ر. هرودوت، کتاب اول، ۳۰-۱۰۷؛ کنزیامس، *Persica*، ۲.

Gutschmid, *Klein Schriften*, III, 133; Noeldeke, *Nationalreposit*, § 3

۵۱— در این باره و منابع آن ر. E. Yarshater in the *Cambridge History of Iran* III (I), 388-89

۵۲— سرزمین قوم ماد دقیقاً معلوم نیست. با احتمالی در حوالی مرو بوده است و دور نیست که ایالت پارت قسمتی

از آن را در برمی گرفته.

—۵۳ *Cambridge History of Iran* III (I), P. 26ff.

۵۴— تاریخ زندگی این مؤمنان و مبارزه آنان با بددینان پس از سقوط دولت ساسانی بتدریج فراموش شد و تاریخ

صحابه و تابعین و شهدا و ائمه اسلامی جای آنها را گرفت. به نام عده زیادی از آنها در اوستا و برخی کتب پهلوی

اشاره شده، ولی مرگذشت آنها از میان رفته است.

۵۵- پروفیسور بوئیس در کتاب *فاضلاته اخیرش*،  
*A History of Zoroastrianism, Vol. II, Handbuck der Orientalistik, Erste Abt. Achter Bd. Lief. 2, Ht. 2 A, Leiden, Köln, 1982*

فرضیه تازه‌ای برای فقدان نام کورش در داستانهای ملی و خدایتنامه ارائه داده است که بموجب آن در این داستانها نام کورش با نام گشتاسب پادشاه کیانی و پشתיبان زردشت خلط شده و کم کم گشتاسب (که نام پسر داریوش هم بوده است) جانشین کورش گردیده. برای تفصیل این فرضیه رجوع شود به کتاب مذکور، ص ۶۸، و نقد نگارنده بر این کتاب در *Journal of Royal Asiatic Society, no. 1, 1984, pp. 139-41.*

۵۶- از جمله *Rawlinson, The Seventh Great Oriental Monarchy, 12-3; Justi, Geschichte des alten Persien, 177; De Morgan, Numismatique de la Perse antique, Fasc., col. 557; Ghirshman, Iran: Parthian and Sassanians, 133; Gagé, La montée des Sassanides, 121*

۵۷- *De Morgan, op. cit., col. 379ff; Hill in Pope, A Survey of Persian Art, 1, 402-3, pl. 126; Noeldeke, Geschichte der Perser, 6, n. 7*

۵۸- *D. Stronoch, JNES, 1966, 220ff*

۵۹- طبری، یکم، ۷۰۴، ۷۰۸-۱۰، حمزه، ۲۱؛ بیرونی، آثار الباقیه، ۱۱۳ و ۱۱۵ و ۱۱۷؛ ثعالی، غرر، ۱۴۵۷ مسعودی، مروج، دوم، ۱۳۶

۶۰- *Les Kayanides, 35ff; Le gestes des rois, 33ff.*

۶۱- "Some Remarks on the Transmission of the Kayanian Heroic Cycle", *Seria Cantabrigiensia, 1954;* همچنین مقاله «گوسان» مذکور در فوق دیده شود.

۶۲- این آثار را مرحوم تقی زاده در فهرستی «توضیحات جمع کرده است؛ کاوه، دوره جدید، دهم، ۱۴-۱۲؛ همچنین ر. اینوستراتسوف، اثر مذکور، ۷-۶

۶۳- *Justi, Namenbuch, s. Syāwarsan & 307a; Hübschmann, Pers. Stud., 261; Arm. Gram., 74; Marquart, Untersuchungen: 21, n. 91; ZDMG, 1895, 639; Boyce, BSOAS, 1955, 472f.*

۶۴- در باب اهمیت مقام رامشگران ر. کتاب التاج منسوب به جاحظ، ۲۸۰، ۵۰ و *Christensen, Iran sou les Sassanides, 341*